

ماهیت فناوری از دیدگاه دو فیلسوف

منبع: rohan.sdsu.edu

نویسنده: اندرو فینبرگ

ترجمه: شیما حکیمی

نظری بر آرا هایدگر و هابرماس.....

بحث فن و تکنیک و تاثیر آن بر زندگی بشر مساله تازه ای نیست. اگر بود پس چرا فیلسوفان یونانی اصطلاح «تخنه» را پیش کشیدند که به قولی نیای همان واژه تکنیک خودمان به شمار می رود؟

حیات بشری با ابزار و فن و دست ساخته عجین شده است و اصلا همین ها بوده اند که او را تا بدین غایت که می بینید کشانده اند.

اما تفاوتی هست میان آن ابزار گذشته های دور و این فناوری های نوین. سایه ای که این پدیده های فراگستر بر سر انسان کنونی سنگین کرده اند تفاوتی ماهوی با آن ابزار اولیه دارد و کار به جایی کشیده که بیم سلطه و نفوذ آنها ولوله در جان نوع بشر انداخته است. اما آیا می توان به عقب بازگشت؟ آیا ما می توانیم در این جهان فراصنعتی بدون وجود پدیده های مدرن کاری از پیش ببریم؟ اگر نه، پس چه کار باید کرد تا از آسیب های علم و دانش و جهان فناورانه بکاهیم و بتوانیم هویت انسانی خود را حفظ کنیم؟

اندیشمندان معاصر در مواجهه با فراگیری روزافزون این محصولات ریز و درشت همواره در پی چاره جویی و ارایه راهکار بوده اند و سعی کرده اند که دست کم تعادلی در این زمینه برقرار کنند. آنها می کوشند ساز و کارها را مشخص سازند و راه برون رفت از این بن بست را پیدا کنند؛ هر چند شاید تا به حال کمتر موفق بوده اند.

به هر حال، مطلبی که در ادامه می خوانید، پرسه ای است در میان نوشته ها و نظرات دو فیلسوف مهم و تاثیر گذار، در این مورد؛ یکی مارتین هایدگر و دیگری یورگن هابرماس.

نحوه نگاه ما به علوم و فناوری بنیادهای مهم و تاثیرگذار مدرن که تغییرات عمده ای در حوزه فرهنگ طی دو قرن اخیر ایجاد کرده اند کاملا بر نگاه و رویکرد ما به ارتباطات بینا فرهنگی تاثیر می گذارد.

اگر به علوم و فناوری به عنوان مباحثی عام و منطقی نگریسته شود آنچه از فرهنگ باقی می ماند تنها یک مجموعه تصادفی از محتواهایی خاص در گستره هایی نمادین و غیر فنی است.

بدین ترتیب ارتباطات میان فرهنگ ها از مرزهای شناخت شناسانه عبور کرده و باعث بروز مشکلاتی خاص، صرفا در این حوزه ها خواهد شد.

در آن صورت فقط موانعی جدی در حوزه ارتباطات بینا فرهنگی، میان جوامع مدرن و جوامع ماقبل یا ضد مدرن باقی می ماند که از اجماع و توافق عام بر سر امور علمی فنی برخوردار نمی شود. البته نیمه تاریک چنین فرآیند جهانی سازی همگرا، کاهش و یا فقدان خصوصیات و وجوه تمایز یک فرهنگ خاص است. هر چه فناوری بیش تر و بیش تر بر زندگی اجتماعی تاثیر می گذارد توافق بر سر ضرورت وجود تفاوت فرهنگی بیش تر می شود.

شاید نسل های آینده آمریکایی و ژاپنی درباره اهمیت و اعتبار نسبی سوشی (نوعی غذای ژاپنی) و همبرگر توافق چندانی نداشته باشند اما اگر تمام مساله تمایزات فرهنگی به همین جا ختم می شد دیگر لازم نبود چندان به آن پرداخته شود. در این مقال قصد دارم این دیدگاه رایج را به چالش بکشم که تمامی جوامع مدرن یک الگوی یکسان و همگرا را برای پیشرفت و تمدن سازی به کار گرفته اند.

چنین رویکرد و دیدگاهی توسط مارتین هایدگر و یورگن هابرماس دو فیلسوف تاثیرگذار معاصر تقویت شده است. به اعتقاد هر دو این نظریه پردازان، مدرنیته با شکل واحدی از کنش های فنی و صنعتی مشخص و توصیف می شود که با بسط هر چه بیش تر خود در زندگی روزمره اجتماعی، ارزش های غیر صنعتی و غیر فنی را تهدید می کند.

من چنین وضعیتی را «نظریه بنیادین فناوری» می نامم زیرا مبین این است که فناوری بی طرف و خنثی نبوده بلکه دارای جهت گیری بنیادین ارزشی است؛ یعنی در جوامع مدرن که فنون و روش ها بیش از پیش فراگیر می شود این ابزار است که نحوه زندگی ما را شکل می دهد.

رشد و توسعه فناوریانه، تعریف بشر آینده را دگرگون می‌کند. هر دو این اندیشمندان امیدوارند که چیز، بخش و یا عاملی از پیامدها و اثرات یکسان ساز توسعه افراطی سیستم های فنی و صنعتی مصون بماند (اگر چه این چیز، بخش یا عاملی که این دو امید خود را به آن بسته اند کاملاً با هم متفاوت است) اما در عین حال هیچ یک استدلال محکمی برای در میان گذاشتن این امید با ما در میان نمی‌گذارند. من می‌توانم این دیدگاه بدبینانه به مدرنیته را زیر سوال ببرم، صرفاً با رد ادعای هایدگر و هابرماس مبنی بر اینکه کنش علمی و فنی چنان اهمیت فراگستر و عظیمی داشته باشند، اما چنین کاری نمی‌کنم چون در این مورد خاص تا حدودی به آنها حق می‌دهم که بد بین باشند. علاوه بر این می‌توانم نمونه هایی از تفاوت و تمایزهای خاص فرهنگی در فضاهای فنی و صنعتی ارایه دهم اما این نمونه ها را می‌توان با توجه به عقب ماندگی های فرهنگی و یا شرایط موقت منطقه ای به راحتی رد کرد. مشکل از آنجا آغاز می‌شود که بخواهیم نشان دهیم که تفاوت هایی از این دست ناشی از دلالت و اهمیتی بنیادین باشند و نه صرفاً از برخی وقایع کم اهمیت که با بروز دوره های جدید پیشرفت خود به خود امکان ظهور پیدا نمی‌کنند.

از این رو من استدلال خواهم کرد که تفاوت های فرهنگی با ظهور در ساختار فناوری های مدرن، افراد را نه صرفاً به صورت نمادین بلکه به شکلی فنی از هم مجزا می‌کند.

بدین ترتیب اگر ادله من درست باشد، ارتباطات بینا فرهنگی باید علاوه بر بعد نمادین دارای بعد فنی نیز باشند و از طرف دیگر ما نباید هنگامی که در حوزه های فنی نیز به شکلی فزاینده با برخی مشکلات ارتباطی مواجه شدیم که پیش تر در حوزه های نمادین هم آنها را تجربه کرده ایم، شگفت زده شویم.

بنابراین با توجه به نتیجه گیری من باید در ازاء نوید آینده ای متفاوت، وجود ایهام بیش تر در فرهنگ مدرن را نیز بپذیریم.

مدرنیته ضد آرمان شهر

هایدگر

هایدگر مدعی است که فناوری به طرزی بیرحمانه بر زندگی ما سیطره پیدا کرده و حتی بر ما پیشی گرفته است. او این بحث را پیش می‌کشد که ما در تبدیل جهان و از جمله خودمان به «مواد خام و منابع انباشته» در فرآیندهای صنعتی و فنی دخیل هستیم. گوهر یا جوهره این فناوری، برنامه ریزی منظم و روش مند برای آینده است. برنامه ریزی در جهانی که کار گرفته می‌شود که از همان ابتدا و به صورت فرضی، آن را برای تمرین قدرت انسان، مناسب تشخیص داده اند. یک جهان بدون ابزار و صرفاً برخوردار از برنامه و عملکرد، جایگزین جهان اشیاء و پدیده ها می‌شود و با آن بنا به سلیقه، همچون مکان های مواجهه چندگانه ما با «هستی» رفتار می‌شود. خاستگاه این نوع انتقاد، خطراتی واقعی از جانب فناوری نوین است که جهان امروز را تهدید می‌کند. اما یک تقابل جهت دار هایدگر موجب شک و تردید من می‌شود: آنجا که وی میان عمل و ارسته یک پیشه ور باستانی یونانی که مشغول ساختن یک جام سفالی است و بر هم خوردن تناسب رود راین توسط یک سد مدرن تفاوت قائل می‌شود. پیشه ور یونانی، به عقیده هایدگر، از طریق کار دوباره و نمادین اش روی یک ماده که منجر به شکل گیری محصول و ساخته دست اش می‌شود، «حقیقاً عناصر وجودی خویش را بیرون می‌کشد، اما فناوری جدید، توان بالقوه و درونی عناصر خویش را از بین می‌برد، از آنها «جهان زدایی» می‌کند و صرفاً طبیعت را برای تناسب با برنامه خویش می‌خواهد.

در نهایت، این نه انسان، بلکه ابزارگرایی صرف است که در این محدوده و مجموعه، مسلط و حاکم خواهد شد. در این جا بحث فقط قصد انسان نیست، بلکه روشی است که وجود و هستی خود را به کمک آن پنهان می‌کند تا تنها از طریق قصد بشری خود را آشکار سازد.

شکی نیست که در این خصوص حق با هایدگر است و فناوری های مدرن به شدت مخرب تر از سایر چیزها هستند و از طرف دیگر این هم صحیح است که ابزار صنعتی و فنی بی طرف و خنثی نیستند و آنها بنابر خصلت درونی شان، سوای اهدافی که برای آنها در نظر گرفته شده، بر جامعه تاثیر می‌گذارد.

بنابراین ادعای اساسی هایدگر که ما در چنگال فنون خود گرفتار آمده ایم کاملاً قابل قبول است.

بدین ترتیب ما هر دو بیش تر از درک چیزهایی که در جریان بسیج بشر و منابع مختلف به منظور رسیدن به اهدافی مبهم و نامعلوم از دست می‌دهیم، عاجز می‌مانیم. اگر هیچ دلیلی مبنی بر پیامدهای نامساعد مدرنیسم دیده نمی‌شود به جهت این پیش فرض است که حرکت و انتقال از سنت به مدرنیته نوعی پیشرفت محسوب می‌شود؛ البته این ارزیابی به کمک یک معیار کارآمدی مختص مدرنیته که بیگانه با سنت است حاصل می‌شود.

نظریه بنیادین فناوری در تلاش است تا ما را از این موضوع آگاه سازد. مساله این نیست که ماشین ها و دستگاه ها شیطانند و یا حتی مساله این هم نیست که آنها از ما پیشی گرفته اند بلکه بحث آن است که در راستای انتخاب عامدانه و آگاهانه استفاده از آنها به جای هر چیز دیگر بی اطلاع دست به انتخاب های ناخواسته و غیر عمدی دیگری نیز می زنیم.

تا اینجا همه چیز خوب پیش رفته است اما هایدگر استدلال خود را به حدی انتزاعی مطرح کرده که نمی تواند میان پنی سیلین و بمب اتم و یا تکنیک های کشاورزی و نوعی نژاد کشی تمایزی قایل شود.

تمامی اینها صرفا عباراتی متفاوت درباره قالب بندی هویتی هستند که ما برای رهایی از طریق تلاش برای احیا روابطی عمیق تر با هستی به آنها متوسل می شویم.

به طور قطع چنین فقدان تبعیض آمیزی یادآور مشکلاتی است که در رویکرد او وجود دارد.

هابرماس

در حالی که هایدگر دلایلی شبه تاریخی برای فناوری های مدرن ارایه می دهد، هابرماس به طور کامل نظریه جوهره فرا تاریخی کنش صنعتی و فنی را پیشنهاد می کند. همانطور که توماس مک کارتی (فیلسوف آمریکایی) می نویسد: «دیدگاه هابرماس این است که در همان حال که اشکال پیشین و تاریخی دانش و فناوری به مباحث قراردادی و ناپایدار بستگی دارد، ساختار اصلی و منطقی آنها ریشه در ماهیت هدف مند و عقل مدارانه کنش دارد. هابرماس در ابتدا بحث می کند که «کار» و «کنش متقابل» هر کدام دارای منطقی خاص خود هستند.

«کار» فعالیت موفقیته مدار است.

در واقع نوعی «عمل منطقی سودمند» با هدف کنترل جهان است.

در چنین شرایطی توسعه فناوریانه شامل یک «طرح عام» برای جانشینی دستگاه های مکانیکی به جای اندام انسانی و استعداد های ذهنی بشر است. در مقابل، کنش متقابل حوزه ارتباط میان سوژه ها در جریان فهم عام و درک مشترک را در بر می گیرد.

هابرماس در آثار بعدی خود، رویکردش در مورد مبحث نظام تئوری را از نو صورت بندی کرد. این نظریه «رسانه ای» به طور محسوس حاوی انتقادی سخت تر از نظام رفاه جهان سرمایه داری است.

هابرماس میان سیستم (نظام)، سازمان های خردگرایانه ایجاد شده به واسطه رسانه همچون مراکز تجاری و اجرایی و زیست جهان، به معنای قلمرو کنش های متقابل ارتباطی هر روزه، تمایز قایل می شود.

آسیب اصلی جوامع مدرن، همانا استعمار زیست جهان فرد توسط سیستم و نظام است.

این امر به واسطه تاکید بیش از حد بر کنش موفقیته مدار، به میزانی فراتر از محدوده مجاز و قانونی آن و تحمیل معیارها و ضوابط کارآمدی در قلمرو ارتباطی صورت می گیرد.

هابرماس در اطلاق نام «فنی سازی زیست جهان» بر چنین وضعیتی از نیکلاس لوهمان (جامعه شناس آلمانی) پیروی می کند. اما در واقع فناوری همین طور از بحث خارج می شود ولو اینکه تحلیل هابرماس از خردگرایی سیستمی همواره از طریق الگوی اصلی تکنیک و فن به مثابه نوعی خردگرایی هدف مند نمود پیدا کند.

از این نقطه نظر، هابرماس از ماکس وبر و همچنین به طور تلویحی از هایدگر به خاطر تبیین فرآیند عقلانی کردن به کمک بسط نظارت فنی انتقاد می کند. او درباره امکان نوعی عقلانیت ارتباطی بحث می کند که سبب رشد و تقویت آزادی بشر می شود.

اما تا به حال در جریان پیشرفت های جدید آن چنان که باید و شاید مجال بروز و ظهور پیدا نکرده است.

در حالی که چنین چیزی درست به نظر می رسد، بی علاقه گی هابرماس در مراحل بعدی به موضوعات فنی واقعی از یک بازگشت معنی دار حکایت می کند.

ظاهرا او خود را راضی کرده است که فقط با مرزها و حد و حدود قلمرو فنی سر و کله بزند و در عین حال منکر تمامی جهت گیری های کاملا واضح ارزشی مربوط به رویدادهایی شود که در آن قلمرو رخ می دهد.